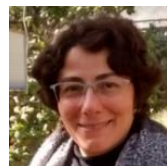


از انقلاب زنان تا دموکراسی زنانه‌نگر

فاطمه صادقی



جنبش «زن، زندگی، آزادی» جنبشی است با پتانسیل‌های قوی. این نخستین باری است که یک جنبش زنانه‌نگر از اعماق جامعه‌ی ایران جوشیده و هژمونی سیاسی و اجتماعی مردانه را عمیقاً به چالش کشیده است. این جنبش، یک تکانه‌ی سیاسی-اجتماعی ژرف با جلوه‌های مترقی است. یکی از دستاوردهای آن‌اش این بوده که «استیصال» و «انسداد» را که به عنوان ویژگی اصلی سیاست ایران در چند سال اخیر بود، نفی کرده است.

اما آیا انقلاب زنانه می‌تواند به سیاست زنانه منجر شود؟ آیا جنبش زن، زندگی، آزادی می‌تواند به یک تخیل سیاسی جدید منجر شود و چشم‌انداز جدیدی را به روی سیاست بگشاید؟ چه امکاناتی در آن نهفته‌اند؟ پتانسیل‌های این جنبش برای ایجاد این دگرگونی ژرف کدام است؟ این جنبش چگونه می‌تواند به نفی سلطه‌ی مردانه در قالب جنگ‌طلبی، حکمرانی و کین‌توزی منجر شود؟ چه چشم‌اندازی را به روی سیاست دموکراتیک و امحای نابرابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌گشاید؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها نخست برخی از ابعاد نمادین و تاریخی این جنبش را برجسته و براساس این خزانه‌ی نمادین و تاریخی امکانات خلق یک دموکراسی زنانه‌نگر را ارزیابی خواهیم کرد.

قدرت نمادین

جنبش زن، زندگی، آزادی از بُعد نمادین بسیار قدرتمندی برخوردار است. منظورم از نمادین آن نمودهایی است که برجستگی و اهمیت آن را موجب می‌شوند و موجب تمایز آن با دیگر جنبش‌ها و اعتراضات می‌شوند. در زیر تنها به برخی از آنها که برایم نظرگیر بوده‌اند، اشاره می‌کنم.

۱- بر ضد حجاب اجباری

حجاب اجباری اصلی‌ترین سامانه‌ی سلطه بر ذهن و بدن زنان بوده است. اما تنها قابل تقلیل به پوشش سر یا صورت نیست، بلکه همچون هر سامانه‌ی قدرت، هم دارای بازوهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی بوده است و هم بازوی قهرآمیز. اگر گشت ارشاد بازوی قهرآمیز آن است، صدها دستگاه و نهاد و مجموعه‌ای از سیاست‌ها و آموزه‌ها نیز در

حکم دم‌ودستگاه‌های ایدئولوژیکِ آن عمل کرده‌اند. از جمله‌ی آنها آموزه‌ای است که بی‌حجابی را مساوی با برهنگی می‌کند. از همان روزهای ابتدای انقلاب این حکم که «زن‌های لخت نباید در انظار ظاهر شوند» بی‌حجابی را با برهنگی معادل کرد. این کار به معنای جنسی کردن بدن زن بود. سخنانی هم که این روزها از زبان مقامات در مورد تساوی بی‌حجابی و برهنگی می‌شنویم، تکرار همان سخن چهل‌واندی سال پیش است. اما این سخنان در عین حال به معنای تمام‌جنسی کردن مرد و عاری دیدن او از شعور و عقل هم هست. البته این جنبه‌ی دوم از سوی گویندگان آن با سکوت مطلق مواجه می‌شود، اما مهم است. چون دلیلی ندارد که سخن کسی را که از پیش منکر شعور و عقلانیت خود است، جدی بگیریم.

یکی از بازوهای اجرایی مهم حجاب اجباری طرح‌های مختلفی است که هدف از آنها جلوگیری از حضور اجتماعی زنان و راندن هر چه بیشتر آنها به سمت خانه و فرزندآوری است. طرح تعالی جمعیت نمونه‌ی بارز آن است. حاصل این سیاست‌ها این بوده که نرخ مشارکت زنان در اشتغال حتی در قیاس با بسیاری دیگر از کشورهای حتی اسلامی نیز به مراتب پایین‌تر باشد. در ایران تعداد زیادی از زنان با وجود تحصیلات بالا ناچارند به مشاغل پست تن بدهند، زنانی را می‌بینیم که با تحصیلات بالا در مترو خرده‌فروشی می‌کنند یا مجبورند در مشاغل خدماتی نازل مشغول باشند. حجاب اجباری در ایران دربرگیرنده‌ی همه‌ی اینها است. به همین منوال مسأله‌ی جنبش زن، زندگی، آزادی تنها گشت ارشاد یا حتی حجاب اجباری نیست. مسأله‌اش سامانه‌ی سرکوبی است که زن را تحقیر می‌کند و مانع آزادی و برابری است.

برای دختران جوان امروز نابرابری به دلیل جنسیت و عوارض آن طبیعی نیست و دلیلی هم برای تحمل آن وجود ندارد. بسیاری از آنها از این که مادرانشان در برخورد با تحقیر و آزار سکوت کرده‌اند و تحمل داشته‌اند، در عذاب‌اند و نمی‌خواهند خود آن تجارب را از سر بگذرانند. طبیعی است که با حجاب اجباری مخالف باشند و نخواهند آن را تحمل کنند.

۲- قدرت زندگی

نظام حکومتی در ایران امروز به خود زندگی اعلان جنگ داده است. در مقابل، جنبش زن، زندگی، آزادی جنبشی برای پس گرفتن زندگی است. این جنبش از متن زندگی روزمره می‌جوشد و قدرتش را از آن می‌گیرد. در آن با چیزی فراتر از خود زندگی مواجه نیستیم. بنا نیست چیزی یا کسی به زندگی معنا ببخشد. معنا از جایی از بیرون نمی‌آید. زندگی خود معنا بخش است.

نشاندن زندگی در متن کنش اعتراضی زنانه را به صور مختلف می‌شود دید. عکسی که از خانم دینا راد با دوستش در حال صبحانه خوردن در قهوه‌خانه‌ای در جوادیه منتشر شد، نمونه‌ای چشمگیر و خلاقانه از تلاش برای بازپس‌گیری زندگی و قراردادن زن بی‌حجاب در متن زندگی روزمره است. حضور آن دو زن در فضایی که مردانگی بر آن غالب است، شکستن هژمونی و طبیعی کردن حضور زنانه در امر روزانه است. صبحانه خوردن نیز بسیار نمادین بود و حاکی از این که عصر جدید آغاز شده است.

نمونه‌ی دیگری از قدرت زندگی روزمره آهنگ «برای» از شروین حاجی‌پور است که به سرعت به آوای نمادین جنبش تبدیل شد. در آن موسیقی و کلام که دربرگیرنده‌ی آرزوهای آدم‌های معمولی است در پس‌زمینه‌ای به رنگ سرخ و در فضای یک اتاق خواب قدرتی خارق‌العاده را به نمایش می‌گذارد. در بخشی از آن خواننده که پیش‌تر چشمانش از بینندگان پنهان بود، ناگهان چشمان خود را باز می‌کند و به دوربین می‌نگرد و می‌خواند: «برای قرص‌های اعصاب و بی‌خوابی...» چشمان باز خواننده وقتی بی‌خوابی و افسردگی را به زبان می‌آورد از غمی ژرف، از زخمی عمیق خبر می‌دهند که زندگی را به حال تعلیق درآورده است.

زندگی روزمره حلقه‌ی اتصال این جنبش با شادی است و قدرت آن را برای مصاف با مرگ و مرگ‌آفرینی می‌آفریند. اگر بخواهم مقایسه کنم، در انقلاب ۵۷ مشت‌ها بود که به هوا می‌رفت و خون و مرگ و خشونت تقدس داشت، اما در این جنبش زندگی تقدس دارد و طلب می‌شود. از مشت هم خبری نیست. در عوض با کف و سوت و ابراز شادی و بیان و بروز آشکار آن مواجهیم. این جنبش می‌خواهد زندگی را پس بگیرد. از این رو رویارویی آن با نیرویی که با خود زندگی در ستیز است، اجتناب‌ناپذیر است. اگر

خواست دم و دستگاه سرکوب تحمیل یک سوگواریِ انفعالی، ناتمام و ابدی بر مردم است، در این جنبش سوگواری بر عزیزان از دست‌رفته خود به بخشی از کنش اعتراضی بدل شده است.

۳- عمل‌گرایی

افزون بر اینها، این جنبش به‌غایت عملگرا است. از همین رو پرفورمانس و اجرا در این جنبش بسیار برجسته است و اهمیت آن به‌هیچ‌وجه کم‌تر از شعارها نیست. منظورم از پرفورمانس حرکات و اجراهای هدفمند است. این جنبه را می‌توان در طیف متنوعی از جلوه‌های نمادین از جمله روسری‌از‌سر‌برداشتن، آواز، شعار، سرود، و نیز در موسیقی، آثار هنری، گرافیتی، دیوارنویسی و جز آنها دید.

۴- حضور همچون سیاست

همچنین در این جنبش و بر خلاف دیگر جنبش‌های اعتراضی، خیابان نقش یک میانجی صرف را ندارد. اعتراض خیابانی، بخش جدایی‌ناپذیر این جنبش است. خیابان همچون رگی است که خون را به بدن اجتماع تزریق می‌کند و اعتراض خیابانی در حکم آن خون است. حضور خیابانی به شکستن هژمونی قدرت قاهر و سلطه‌ی آن بر فضای عمومی منجر می‌شود. خشونت بیش از حد حکومت در برخورد با معترضان نیز از هراس از دست‌دادن خیابان ناشی می‌شود. در این جنبش میان اعتراض خیابانی و دلیل شکل‌گیری آن فاصله‌ای وجود ندارد. به عبارت دیگر صرف حضور در خیابان به معنای تحقق یک رؤیای ممنوعه است.

همین‌جا می‌توان این جنبش را با جنبش سبز نیز مقایسه کرد و در پرتو این مقایسه به دو اشتباه استراتژیک در جنبش سبز پی برد: نخستین اشتباه، حضور در خیابان به عنوان میانجی برای یک مطالبه‌ی سیاسی بود. دوم، سیاست همچون مطالبه‌گری. در جنبش سبز حضور خیابانی به مانوری برای نمایش قدرت بدل شد؛ به میانجی‌ای برای مطالبه‌ی حق. عنصر خشونت در هر اعتراض خیابانی باعث افول و ریزش می‌شود. اما افول اعتراضات خیابانی پس از روزهای اوج آن تنها از خشونت و

سرکوب اعتراضات خیابانی ناشی نمی‌شد. دلیل مهم‌تر آن خیابان‌هراسی بود که ذهنیت غالب بخش مهمی از معترضان را تشکیل می‌داد. در جنبش زن، زندگی، آزادی خیابان‌هراسی غالب نیست. در آن اعتراض خیابانی نقش میانجی را ندارد و هدف از آن صرفاً نمایش قدرت نیست.

اشتباه دوم در جنبش سبز این بود که سیاست را به مطالبه‌گری فروکاست. غرض از حضور خیابانی بیان یک خواسته بود. اما سیاست صرفاً مطالبه‌گری نیست و هیچ نوع مطالبه‌گری صرفاً با چانه‌زنی از بالا حاصل نمی‌شود.

۵- تخیل نااستعلائی

عنصر مهم دیگری که در جنبش زن، زندگی، آزادی برجسته است، آن است که — بر خلاف انقلاب ۵۷- آمال و آرزوهای آن از جایی از بالا و از بیرون از عالم امکانی بشر دیکته نمی‌شوند.

این جمله را زیاد شنیده‌ایم که انقلاب ایران را دزدیدند. به نظر می‌رسد انقلاب ایران را بیش از آنکه یک گروه- روحانیت- به سرقت برده باشد، یک تخیل استعلائی و متافیزیکی به سرقت برد؛ تخیلی که مبنای آن ساختن یک مدینه‌ی فاضله با متابعت از فرامین و دستورات مافوق بشری بود. آن تخیل سیاسی بنا داشت رستگاری را با اتکا بر امری فوق بشری حاصل کند. نتیجه، رستگاری نبود، بلکه یک جهنم انسانی بود. اما جنبش زن، زندگی، آزادی چنین نیست. در آن، این عالم امکان بشری است که خلق چیزی دیگر را ممکن می‌کند. همین عالم انسانی است که تخیل به ناممکن را ممکن کرده است. این دستاوردی است که بسیار گران به دست آمده و نباید از آن به سادگی گذشت.



عناصری که در بالا برشمردم، وجوه تمایز این جنبش را می‌سازند و به آن جلوه‌ای بس مترقی می‌بخشند. اما به نظر می‌رسد عنصر مهم دیگری هم در کار است که مشروعیت‌بخش این جنبش است و از تداوم و استمرار تاریخی آن حکایت دارد.

چشم‌انداز جوامع انسانی از قرن ۱۹ به این سو با حضور و استمرار جنبش زنان عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته است. جنبش زنان ایران نیز جنبشی بادوام و باسابقه است که صدواندی سال از آن می‌گذرد. در این مسیر جنبش زنان به تدریج زنانه‌نگری را جایگزین سلطه‌ی مردانه کرده است.

وجه تمایز میان جنبش زنان از سایر جنبش‌ها این است که برابری و آزادی را به هم گره می‌زند. در این جنبش برابری در گرو آزادی و آزادی در گرو برابری است. لذا نه برابری بر آزادی اولویت دارد و نه آزادی بر برابری. بلکه هر دو در گرو یکدیگرند و یکی بدون دیگری ممکن نیست.

سیاست زنانه‌نگر

غرض از این یادآوری این بود که بگوییم انقلاب زنان نه تنها از خزانه‌ی نمادین و تاریخی بسیار قوی، بلکه از پشتوانه‌ی تاریخی هم برخوردار است. اما آیا این جنبش از توان ایجاد یک تحول سیاسی هم برخوردار است؟ آیا با اتکا بر پشتوانه‌های تاریخی و نمادین خود قادر است خلق یک دموکراسی زنانه‌نگر را بر مبنای برابری و آزادی را در دستورکار قرار دهد؟ برای این کار به چه لوازمی نیاز دارد؟

۱- رهبر زن یا زنانه‌نگری؟

یکی از موضوعاتی که با رویکرد زنانه‌نگر می‌توان به آن پرداخت، مسأله‌ی رهبری است. جنبش زن، زندگی، آزادی تاکنون مدعیان رهبری از همه نوع را پس زده است. همچنین تا به این‌جا کار تن زده است از اینکه کسی را با یک پرواز خارجی برایش به عنوان رهبر وارد کنند. این نقطه‌ی بسیار مثبتی است. اما واقعیت آن است که تاکنون از یک دگرگونی ژرف در میان احزاب و گروه‌های سیاسی اعم از پوزیسیون و اپوزیسیون نشان چندانی دیده نمی‌شود. هنوز هم تمایل غالب آن است که عده‌ای خواسته‌های این جنبش را برایش ترجمه و بر آن تحمیل کنند. بسیاری هم دعوی رهبری آن را دارند و با تقلید از حکمرانی مردانه از هم اکنون خواب ولایت و حکومت می‌بینند.

همچنین هستند کسانی که آزادی را به بازگشت به سلطنت تعبیر می‌کنند و در سودای آن‌اند که این بار به جای یک مرد، زنی را در مقام حاکم بر مردم تحمیل کنند. می‌توان گفت رهبران واقعی این جنبش دختران بی‌ادعایی همچون نیکا و سارینا هستند. قدرت راهبری جمع، شجاعت و آمادگی آنها برای گذشتن از جان و مرگ در اوج عشق به زندگی باعث می‌شود از خود بپرسیم این شجاعت از کجا می‌آید؛ پرسش مفقوده‌ای که رهبران ادعایی کمتر زحمت پرسیدنش را به خود می‌دهند؛ چه رسد به آن که پاسخی برایش داشته باشند.

قدرت این جنبش در خلق رهبران درون‌زاد نشان می‌دهد که می‌توان به رهبری به نحو دیگری اندیشه کرد. منظورم آن نیست که زنان باید جای رهبران مرد را بگیرند. بسیاری از زنان متمایل به تقلید از الگوهای رهبری مردانه‌اند. به تعبیر دیگر جنسیت به تنهایی متضمن برابری طلبی نیست. زنانه‌نگری چیزی متفاوت از زن‌محوری است، همانطور که سلطه‌ی مردانه از مردانگی جدا است. بسیاری از مردانی که در این جنبش شرکت کرده‌اند به این امر واقف‌اند. آنها نه بر اساس جنسیت بلکه بر اساس این درک با این جنبش همراه شده‌اند که تحقیر و ستمی که بر زنان می‌رود تنها منحصر به آنها نیست، بلکه همگان را در بر می‌گیرد.

رهبری زنانه‌نگر به جای تأکید بر اشخاص بر رویکردها تأکید می‌کند. برابری طلبی نافی روابط سلسله‌مراتبی سیاسی است. از این رو دوگانگی فرماندهی-فرمانبرداری و حکمرانی-اطاعت بی‌چون و چرا را به پرسش می‌کشد.

۲- پروا به جای نَسَق

سیاست در ایران نوعاً بر بستر دو سنت ناکارآمد و درهم‌تنیده پیش می‌رود: نخست حکمرانی و دوم نصیحت‌الملوک. در این الگو سیاست در فرمان‌دادن و واداشتن به فرمانبرداری خلاصه می‌شود. به همین منوال مردم در کلیت آن مهجوران و ضعیف‌هایی ناقص‌العقل به حساب می‌آیند که حکومت در مقام عقل کل باید افسار آنها را در دست داشته باشد. در این بین مصلحان نصیحت‌گو بیهوده تلاش می‌کنند حکومت را که خود

را قییم می‌پندارد سر عقل آورند. طبعاً بعید است کسانی که از قدرتی خدایگون برخوردارند، با نصیحت ناصحان از آن دست بکشند.

تاکنون همه‌ی تلاش‌ها برای جایگزین کردن الگوی یادشده با بدیلی دموکراتیک شکست خورده است. سواى سنت تاریخی مناسبات سیاسى در ایران یکی از دلایل این شکست آن بوده که تاکنون به واسطه‌ی سلطه‌ی مردانه نفس این رابطه هرگز زیر سؤال نرفته است. در بهترین حالت تلاش شده یک حاکم فاسد برود و به جایش حاکمی دیگر بنشیند. اما تجربه‌ای که جامعه‌ی ایران از انقلاب ۵۷ تاکنون پشت سر گذاشته است، نشان می‌دهد حتی با یک انقلاب مردمی و در فقدان یک بدیل رادیکال بعید است این رابطه تحولی به خود ببیند.

سیاست زنانه‌نگر با نفی حکمرانی پدرسالار و روابط فسادآمیز برآمده از آن می‌تواند بدیلی برای الگوی ارتجاعی فرماندهی- فرمانبرداری ارائه دهد. در این رویکرد، حکومت از اساس زیر سؤال است، زیرا بر حکم‌کردن استوار است و از قبل رابطه‌ای نابرابر میان حاکم پدرسالار و محکومان را مفروض می‌گیرد. لذا به جای معادله‌ی سیاست= حکومت، معادله‌ی سیاست = برابری و آزادی را جایگزین می‌کند. در این معادله بنا نیست بر انسان‌ها حکومت شود. لزوم جایگزینی مناسبات اقتدارآمیز در همه‌ی سطوح با مناسبات دموکراتیک اکنون به نیاز اساسی جامعه‌ی ایران تبدیل شده و بیش از پیش حس می‌شود. خیزش دانش‌آموزان در این جنبش به ضرورت تحولی بنیادین در ساختار آموزشی اشاره دارد. آذین محمدزاده لزوم این تحول در آموزش را این‌طور شرح می‌دهد:

سال‌هاست که آموزش پیشرو، آن جایگاه مقتدر و نگاه از بالا را برای دست‌اندرکاران تربیت و آموزش کودکان در نظر نمی‌گیرد. چرا راه دور برویم؟ نگاهی به گفته‌ها و نوشته‌های توران میرهادی بیندازیم که از چگونگی قانونگذاری در «مدرسه‌ی فرهاد» می‌گوید و این‌که نظام تصمیم‌گیرنده در مدرسه، هرمی نیست که در رأس آن مدیر و معاون و معلم بنشینند و کف هرم به دانش‌آموزان، به‌عنوان عمل‌کنندگان به این تصمیمات برسد. در یک سیستم پیشرو، این بچه‌ها و نمایندگانشان هستند که با رأی خود قانون می‌گذارند و به یاری بزرگ‌ترها آن را اجرا می‌کنند. حقیقت این است که ما با یک جنبش اجتماعی مواجهیم. جنبشی که آمده تا تمام شکل‌های انقیاد و استبداد را رد کند، از جمله این نوع دیکتاتوری مشفقانه را هم. نوجوانان به این

موضوع آگاهند، نسیم خوشی از آزادی را بوییده‌اند و برایش هزینه می‌دهند. درحالی‌که ما، مای نگران و دلسوز، حتی، آماده نیستیم. حرکت‌های اعتراضی نوجوانان و جوانان را پای هیجان‌زدگی و «جوگیری» گذاشته‌ایم، یا در بهترین حالت آن را به‌حق، اما ناشی از بی‌اطلاعی از عواقب رعب‌آورش فرض کرده‌ایم. من که سال‌هاست با این نوجوان‌ها انس دارم، لازم نبود فیلم‌های سارینا اسماعیل‌زاده را ببینم تا بدانم این بچه‌ها تا چه حد عمیق و ظریف به مسائل می‌نگرند. که ظلم و تبعیض چطور شور زندگی را از آن‌ها دریغ می‌کند و باز آن‌ها چطور قطره‌قطره آن را می‌جویند و برایش می‌جنگند. و برای من مایه‌ی شرمساری است که با این همه‌ی ادعای نزدیکی به نوجوانان و درک آن‌ها، باز دنبال راهی برای مهار «هیجانات» آن‌ها بوده‌ام، نه گفت‌وگو، نه در میان گذاشتن ترس‌ها و امیدها و تجربه‌ها، و در نهایت، گوش و تن سپردن به خواسته‌هایشان، و همراهی و حمایت از آن‌ها. ما صاحب‌اختیار نوجوانان نیستیم، جسم‌شان را شاید بتوانیم در چارچوب خانه و مدرسه و «مراکز اصلاح و تربیت» حبس کنیم، اما روح آزاده‌شان را در اختیار نخواهیم داشت. آن‌ها هم مثل ما تمام این خطرات را دیده‌اند و ترسیده‌اند و با دانستن تمام این‌ها، تصمیم خواهند گرفت و عمل خواهند کرد.¹

رویکرد زنانه‌نگر نسق را با پروای دیگران جایگزین می‌کند و به جای تنبیه بر مراقبت و اهمیت‌دادن به «دیگری» مبتنی است. زنانه‌نگری نه زنان را اندامی جنسی می‌بیند و نه رحمی برای فرزندآوری. طبعاً مردان را نیز موجوداتی تمام‌جنسی یا گوشت دم توپ نمی‌نگرد. در این رویکرد طبیعت کالایی برای فروش و سودآوری نیست، فقرا کسانی نیستند که عرضه‌ی پول‌درآوردن ندارند، حق افتادگان طرد، سوگواری، اعتیاد، یا نشاندن گلوله بر پیشانی‌شان نیست، محیط زیست، آب، هوا، و خاک منبعی برای صدور به کشورهای دیگر و کسب سود نیستند. زنانه‌نگری در پی تحولی در مناسبات اجتماعی و رابطه‌ی میان انسان با محیط زیست پیرامونی است.

نقد زنانه‌نگر با ورود به عرصه‌های گوناگون اقتصاد، سیاست، محیط زیست و منابع طبیعی، مناسبات اجتماعی، قانون، اخلاق و الهیات در صدد است مناسبات قدرت مردانه

¹ https://twitter.com/bahmandaroshafa/status/1582332945050009600?s=20&t=ZVNsCWbRwiQdtkuudsM_EQ

را با رویکردی برابری طلبانه جایگزین کند. در حالیکه جامعه‌ی امروز از نابرابری شدید در رنج است، مناسبات سیاسی و اجتماعی حاکم به جای رفع آنها بر نابرابری می‌افزایند.

۳- علیه جنگ و تحریم

زنانه‌نگری بالذات نمی‌تواند با جنگ‌طلبی که به جای زندگی مرگ را می‌طلبد و یکی از مهم‌ترین اهرم‌های تاریخی سلطه‌ی مردانه است، توافقی داشته باشد. از این رو سیاست جنگ طلبانه حتی اگر از سوی زنان تعقیب شود یا موافقت آنها را به همراه داشته باشد، در تعارض با زن، زندگی، آزادی است. زنانه‌نگری معیار مهمی است که بر اساس آن میان کسانی که به نام حقوق بشر و دموکراسی بر طبل جنگ می‌کوبند و از حمله‌ی نظامی دفاع می‌کنند، با حکومتی که نظامی‌گری رکن اساسی آن است، وجود ندارد. حمایت از نظامی‌گری و تحریم دقیقاً از همان رویکردی تبعیت می‌کند که به انسان‌ها نگاهی ابزاری دارد و آنها را برای دستیابی به منافع فردی و گروهی هدف قرار می‌دهد.

بر همین اساس به نظر من نمی‌شود دعوی فمینیست‌بودن داشت و از تحریم و هر نوع سیاست دیگری که منجر به فقیرتر شدن مردم به‌ویژه زنان می‌شود و به افزایش نابرابری و تبعیض می‌انجامد، دفاع کرد. کسانی که از تحریم دفاع می‌کنند، خودخواهانه ساده‌ترین و غیرانسانی‌ترین راه را برای مبارزه برمی‌گزینند. آنچه که سرکوب اعتراضات این روزها نشان داد این بود که حکومت که به بهانه‌ی تحریم مردم را در فقر نگه داشته است، همزمان ادوات سرکوبش را اعم از ماشین و شوکر و باطوم و تفنگ‌های ساچمه‌ای و نقطه‌زن و دوربین‌های مداربسته و در کل همه‌ی نرم‌افزارها و سخت‌افزارها... را به‌روز کرده و درآمدهایی را که می‌بایست خرج تأمین دارو و دیگر مایحتاج اساسی مردم می‌کرد، خرج ماشین سرکوب خود کرده است. طرفه آنکه بخشی از این ادوات سرکوب را همان قدرتهایی به حکومت فروخته‌اند که بنا است مردم را «آزاد» کنند. تحریم تنها به رونق کسب‌وکار کاسبان درونی و بیرونی آن منجر شده، جامعه را فقیرتر کرده، به گسترش نابرابری منجر شده و قوت دستگاه سرکوب را باعث شده است. مدافعان تحریم باید پاسخ‌گوی این پرسش باشند که چرا و چطور به نام دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زنان مدافع سیاستی‌اند که زمینه‌ساز فروپاشی اجتماعی در ایران شده است،

جامعه را روزبه‌روز فقیرتر و ضعیف‌تر کرده است و به تقویت روزافزون قدرت قاهر منجر شده است.

۴- علیه کین توزی

شناختن سلاح‌های فرودستان و استفاده از آنها بخش مهمی از مبارزه‌ی سیاسی است. زیرا ضعفا از سلاح‌هایی برخوردارند که اقویا از آنها محروم‌اند. اما این کار تنها زمانی ممکن است که هدف احیای مناسبات قدرت فعلی نباشد و طلب قدرت قاهر بی‌معنا شود. از این رو مبارزه با وضع موجود با کین‌توزی از اساس تفاوت دارد. کین‌توزی به معنای نفی وضعیت فرودستی و همدستی ناخواسته با قدرت است.

کین‌توزی از احساس ناتوانی از غلبه بر حریف سرچشمه می‌گیرد. فرد ناتوان به دلیل آگاهی از ناتوانی خود درصدد بر می‌آید دیگری را با رفتار کین‌توزانه به‌زانو در آورد. کین‌توزی از بی‌ایمانی ناشی می‌شود و حاکی از عدم اعتماد به قدرت فرودستان است. به خشونت کوری منجر می‌شود که از موضعی حق‌به‌جانب اعمال می‌شود. مصداق بارز خشونت کین‌توزانه رفتاری است که این روزها با معترضان به‌ویژه با کودکان و دانش‌آموزان صورت می‌گیرد. ممکن است تصور شود که این خشونت بر توانایی متکی است، اما چنین نیست. کین‌توزی از احساس ناتوانی و استیصال عمیق حکایت دارد. اما کین‌توزی تنها مختص حکومت نیست، بلکه می‌تواند مخالفان وضع موجود را نیز در برگیرد. در هر دو حال از آرزوی برخورداری از همان قوه‌ی قاهره‌ای ناشی می‌شود که حریف از آن برخوردار است.

در این نوع، کین‌توزی هر چند به‌ظاهر قدرت قاهر را نفی می‌کند، اما با نفی قدرت فرودستان در واقع در آرزوی دستیابی به همان قدرت قاهر است. تفاوت کین‌توزی با جنگ‌طلبی در این است که در اینجا اشخاص هدف گرفته می‌شوند و کنش کین‌توزانه با جعل، انکار، دروغ‌پراکنی، سرهم‌بندی و کذب و با هدایت حسادت‌های کور عوامانه به سمت‌شان، آنها را آماج نفرت و کینه‌ی کورکورانه قرار می‌دهد.

طبعاً منظورم این نیست که هر نوع نقدی کین‌توزانه است. کین‌توزی با نقد حتی از نوع تند و تیز آن از اساس متفاوت است. اگر نقد، معطوف به حقیقت است، کین‌توزی

با حقیقت بیگانه است. همچنین بر خلاف نقد که از قوت ناشی می‌شود، کین‌توزی حقارت‌بار است و از ناتوانی و ضعف شخصی مایه می‌گیرد. اگر نقد بر تفکر نقاد متکی است، هیزم کین‌توزی حسادت و نفرت شخصی است. برخلاف نقد که از اندیشه بر می‌خیزد، هدف کین‌توزی خالی کردن عقده‌های شخصی است. کین‌توزی به جای هدف گرفتن قدرت قاهر و اشخاصی که مستقیماً به آن مرتبطاند، اشخاص دیگری را بدون هیچ معیار مشخصی هدف می‌گیرد. با این کار به جای جذب، منجر به طرد و پراکندگی می‌شود.

کین‌توزی تنها نفرت از دیگری و حسادت به او نیست. بلکه بیش از آن از نفرت از خود سرچشمه می‌گیرد. تا کسی از خودش متنفر نباشد، قادر نیست خود را به انبان نفرت و حسادت بدل کند. شرارت، نفرت از خود را پدید می‌آورد و نفرت از خود به شرارت بیشتر منجر می‌شود.

زنانه‌نگری با تمرکز بر سلطه‌ی مردانه به جای مردان، با کین‌توزی در تعارض است. اگر بنا باشد همه‌ی مردان به صرف مردبودن آماج نفرت قرار گیرند، طبعاً نمی‌توان بدیلی برای وضع موجود متصور شد. زیرا از هم‌اکنون دست کم نیمی از جامعه طرد شده و کنار گذاشته شده است.

جنبش زن، زندگی، آزادی نه تنها به بروز و ظهور کنش زنانه‌نگر منجر شده است، بلکه تخیل به آینده‌ای دیگر را ممکن کرده است که در آن سلطه‌ی مردانه و پیامدهای آن با برابری‌طلبی زنانه‌نگر جایگزین شود. این جنبش به روشنی اعلام کرده است که وقت آن رسیده است که جامعه‌ی ایران تحولی در مناسبات خود را تجربه کند. مواردی که برشمردم، تنها برخی از نموده‌های سیاست زنانه‌نگرند و به ظرفیت‌های آن برای اندیشه به بدیل‌های سیاسی و اجتماعی برای امروز و فردای ایران اشاره دارند.